



بخش ۶۲ - هم در بیان مکر خرگوش

۱	در شدن خرگوش بس تأخیر کرد	مکر را با خویشتن تقریر کرد
۲	در ره آمد بعد تأخیر دراز	تا به گوش شیر گوید یک دو راز
۳	تا چه عالم‌هاست در سودای عقل	تا چه با پنهانست این دریای عقل
۴	صورت ما اندرین بحر عذاب	می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب
۵	تا نشد پُر بر سر دریا چو نشت	چونکه پر شد نشت در وی غرق گشت
۶	عقل پنهانست و ظاهر عالمی	صورت ما موج یا از وی نمی
۷	هر چه صورت بی وسیلت سازدش	ز آن وسیلت بحر دور اندازدش
۸	تا نبیند دل دهنده راز را	تا نبیند تیژ دورانداز را
۹	اسب خود را یاوه داند وز ستیز	می‌دواند اسب خود در راه تیز
۱۰	اسب خود را یاوه داند آن جواد	و اسب خود او را کشان کرده چو باد
۱۱	در فغان و جُست و جو آن خیره‌سر	هر طرف پُرسان و جویان در بدر
۱۲	کانک دزدید اسب ما را کو و کیست	این که زیر ران نُست ای خواجه چیست
۱۳	آری این اسپست لیک این اسب کو	با خود آی ای شهسوار اسپ‌جو
#	وصفها را مستمع گوید به راز	تا شناسد مرد اسب خویش باز
۱۴	جان ز بیدایی و نزدیکی ست گم	چون شکم پر آب و لب خشکی چو خُم
۱۵	تا نبینی سرخ و سبز و بور را	کی ببینی پیش از این سه نور را
۱۶	لیک چون در رنگ گم شد هوش تو	شد ز نور آن رنگ‌ها روپوش تو
۱۷	چونکه شب آن رنگ‌ها مستور بود	پس بدیدی دید رنگ از نور بود
۱۸	نیست دید رنگ بی‌نور برون	همچنین رنگ خیال اندرون
۱۹	این برون از آفتاب و از سُها	واندرون از عکس انوار غُلا
۲۰	نور نور چشم خود نور دل‌ست	نور چشم از نور دل‌ها حاصل‌ست
۲۱	باز نور نور دل نور خداست	کاو ز نور عقل و حسن پاک و جداست
۲۲	شب نُبُد نور و ندیدی رنگ‌ها	پس به ضدّ نور پیدا شد ترا
۲۳	دیدن نورست، آنکه دید رنگ	وین به ضدّ نور دانی بی‌درنگ
۲۴	رنج و غم را حق بی آن آفرید	تا بدین ضدّ خوش‌دلی آید پدید
۲۵	پس نهانی‌ها به ضدّ پیدا شود	چونک حق را نیست ضدّ پنهان بود
۲۶	که نظر بر نور بود آنکه به رنگ	ضدّ به ضدّ پیدا بود چون روم و زنگ
۲۷	پس به ضدّ نور دانستی تو نور	ضدّ ضدّ را می‌نماید در ضدّ دور
۲۸	نور حق را نیست ضدّی در وجود	تا به ضدّ او را توان پیدا نمود
۲۹	لاجرم ابصار ما لا تُدرکه	و هو یدرک بین تو از موسی و گه
۳۰	صورت از معنی چو شیر از بیشه دان	یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان
۳۱	این سخن و آواز از اندیشه خاست	تو ندانی بحر اندیشه کجاست
۳۲	لیک چون موج سخن دیدی لطیف	بحر آن دانی که باشد هم شریف
۳۳	چون ز دانش موج اندیشه بتاخت	از سخن و آواز او صورت بساخت
۳۴	از سخن صورت بزاد و باز مرد	موج خود را باز اندر بحر بُرد
۳۵	صورت از بی‌صورتی آمد برون	باز شد که اِنَا اِلَیْهِ راجِعُونَ
۳۶	پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست	مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
۳۷	فکر ما تیریست از هو در هوا	در هوا کی باید آید تا خدا

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما	۳۸	پی‌خبر از نو شدن اندر بقا
عُمر همچون جوی نو نو می‌رسد	۳۹	مستمزی می‌نماید در جسد
آن ز تیزی مُستمر شکل آمده‌ست	۴۰	چون شَرزُ کش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز	۴۱	در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مُدّت از تیزی صُنع	۴۲	می‌نماید سُرعت‌انگیزی صُنع
طالب این سیر اگر علامه‌ای‌ست	۴۳	نک حسام‌الدین که سامی نامه‌ای‌ست
بخش ۶۳ - رسیدن خرگوش به شیر		
شیر اندر آتش و در خشم و شور	۱	دید کان خرگوش می‌آید ز دور
می‌دود پی‌دهشت و گستاخ او	۲	خشمگین و تند و تیز و تُرش‌رو
کز شکسته آمدن نُهمت بود	۳	وز دلیری دفع هر ریبت بود
چون رسید او پیشتر نزدیکِ صف	۴	بانگ بر زد شیر، های ای ناخلف
من که پیلان را ز هم بدریده‌ام	۵	من که گوش شیر نر مالیده‌ام
نیم خرگوشی که باشد که چنین	۶	امر ما را افکند او بر زمین
تُرکِ خواب غفلت خرگوش کن	۷	عُرّه این شیر ای خَر گوش کن
بخش ۶۴ - عذر گفتن خرگوش		
گفت خرگوش الامان عذریم هست	۱	گر دهد عفو خداوندیت دست
گفت چه عذر ای قصور ابلهان	۲	این زمان آیند در پیش شهان
مرغ پی‌وقتی سرت باید بُرید	۳	عذرِ احمق را نمی‌شاید شنید
عذرِ احمق بدتر از جُرْمش بود	۴	عذر نادان زهر هر دانش بود
عذرت ای خرگوش از دانش تهی	۵	من نه خرگوشم که در گوشم نهی
گفت ای شه ناکسی را کس شمار	۶	عذرِ استم دیده‌ای را گوش دار
خاص از بهر زکات جاه خود	۷	گمراهی را تو مَران از راه خود
بحر کو آبی به هر جو می‌دهد	۸	هر خسی را بر سر و رو می‌نهد
گم نخواهد گشت دریا زین کرم	۹	از کرم دریا نگردد بیش و کم
گفت دارم من کرم بر جای او	۱۰	جامه هر کس بُرم بالای او
گفت بشنو گر نباشم جای لطف	۱۱	سر نهادم پیش اژدرهای عُنْف
من به وقت چاشت در راه آمدم	۱۲	با رفیق خود سوی شاه آمدم
باز گویم چون تو دستوری دهی		تو خداوندی و شاهی من رهی
با من از بهر تو خرگوشی دگر	۱۳	جُفت و هم‌ره کرده بودند آن نفر
شیری اندر راه قصد بنده کرد	۱۴	قصد هر دو هم‌ره آینده کرد
گفتمش ما بنده شاهنشهم	۱۵	خواجه‌تاشان که آن درگهیم
گفت شاهنشہ کی باشد شرم دار	۱۶	پیش من تو یاد هر ناکس میار
هم ترا و هم شهت را بر درم	۱۷	گر تو با یارت بگردید از درم
گفتمش بگذار تا بار دگر	۱۸	روی شه بینم برم از تو خبر
گفت هم‌ره را گرو نه پیش من	۱۹	ور نه قربانی تو اندر کیش من
لابه کردیمش بسی سودی نکرد	۲۰	یار من بستد مرا بگذاشت فَرْد
یارم از زفتی دو چندان بُد که من	۲۱	هم به لطف و هم به خوبی هم به تن
بعد ازین زان شیر این ره بسته شد	۲۲	حال ما این بود و با تو گفته شد
از وظیفه بعد ازین اومید بُر	۲۳	حق همی گویم ترا والحق مُرّ
گر وظیفه بایدت ره پاک کن	۲۴	هین بیا و دفع آن بی‌پاک کن

بخش ۶۵ - جواب گفتن شیر خرگوش را و روان شدن با او

گفت بسم الله بیا تا او کجاست	۱	پیش در شو گر همی گویی تو راست
تا سزای او و صد چون او دهم	۲	ور دروغست این سزای تو دهم
اندر آمد چون قلاووزی به پیش	۳	تا برد او را به سوی دام خویش
سوی چاهی کو نشانش کرده بود	۴	چاه مغ را دام جاننش کرده بود
می شدند این هر دو تا نزدیک چاه	۵	اینست خرگوشی چو آبی زیر گاه
آب کاهی را به هامون می برد	۶	آب کوهی را عجب چون می برد
دام مکر او کمند شیر بود	۷	طرفه خرگوشی که شیری می ربود
موسی فرعون را با رود نیل	۸	می گشد با لشکر و جمع ثقیل
پشه ای نمرود را با نیم پر	۹	می شکافد بی محابا درز سر
حال آن کو قول دشمن را شنود	۱۰	بین جزای آنک شد یار حسود
حال فرعونی که هامان را شنود	۱۱	حال نمرودی که شیطان را شنود
دشمن ار چه دوستانه گویدت	۱۲	دام دان گرچه ز دانه گویدت
گر ترا قندی دهد آن زهر دان	۱۳	گر بتن لطفی کند آن قهر دان
چون قضا آید نبینی غیر پوست	۱۴	دشمنان را باز نشناسی ز دوست
چون چنین شد ابتهاال آغاز کن	۱۵	ناله و تسبیح و روزه ساز کن
ناله می کن کای تو غلام الغیوب	۱۶	زیر سنگ مکر بد ما را مکوب
گر سگی کردیم ای شیرآفرین	۱۷	شیر را مگمار بر ما زین کمین
آب خوش را صورت آتش مده	۱۸	اندر آتش صورت آبی منه
از شراب قهر چون مستی دهی	۱۹	نیستها را صورت هستی دهی
آنچه در کون است ز اشیاء و آنچه هست		وانماجان را به هر حالت که هست
چیست مستی بند چشم از دید چشم	۲۰	تا نماید سنگ گوهر پشم یشم
چیست مستی حسها مبدل شدن	۲۱	چوب گز اندر نظر صندل شدن

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)

منابع:



خانقاه خاکسار جلالی مطهری
Khaksar Khanqah
تنظیم و ارائه: وبسایت خانقاه خاکسار مطهریه

۱- وبسایت گنجور:

۲- مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار
عبدالکریم سروش

۳- شرح مثنوی معنوی 1 حاج ملا هادی سبزواری

۴- پایگاه جامع قرآنی

۵- وبسایت واژه باب:

لغتنامه و شرح:

# عالمی: مراد عالم صورت است.	# یاوه داند: گم شده و مفقود
# عکس انوار: خیالات که در عالم مثال مفیدند و به اشراق روح مدرکنند.	# ربیب: شک
# رهی: غلام و چاکر.	# نفر: گروه
# والحقُّ مُرّ: کلام حق و صدق در اغلب مذاقهای موفه تلخ است.	# قلاووز: پیشرو سپاه
# مغ: عمیق	# هامون: دشت
# محابا: مدارا	# ابتهاال: زاری
# بند چشم: امر از بستن	
*	
* نقل از وبسایت واژه باب و سایر سایتهای راهنما مانند:	هوش مصنوعی گوگل (AI-modus)
# نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملا هادی سبزواری	